



**HARVARD UNIVERSITY**

**CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES  
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT**

**DIRECTOR: HABIB LAJJEVARDI  
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI  
TRANSCRIBER: LAYEGHEH HODAI**

**NARRATOR: MEHDI AZAR**

**DATE OF INTERVIEW: MARCH 31, 1983**

**PLACE OF INTERVIEW: NORFOLK, VA**

**INTERVIEWER: ZIA SEDGHI**

**TAPE NO.: 3**

**RESTRICTIONS: CLOSED DURING THE LIFETIME OF THE NARRATOR**

NARRATOR: AZARM AZAR, MEHDI  
TAPE NO.: 03

(LIFE)-----  
-----

ALA, HOSSEIN

ALEMI, KHALIL

ALI-REZA, PRINCE

AZMOUDEH, GEN. HOSSEIN

BAGHAI, MOZAFFAR

BAKHTIAR, CHAPOUR

BEHBEHANI, AYATOLLAH

BORDJERDI, AYATOLLAH MOHAMMAD-HOSSEIN

CABINET OF MOSSADEGH, MOHAMMAD

CLERGY, GOVERNMENT & THE

CONSTITUTIONALISM

EDUCATION, MINISTRY OF

FALLAH, REZA

FALSAFI, MOHAMMAD-TAGHI

FATEMI, HOSSEIN

HAERI-YAZDI, MEHDI

HAERIZADEH, SEYYED-ABOLHASAN

LEGISLATIVE BRANCH, PROCEEDINGS OF

LOTFI, ABDOLALI

MAKKI, HOSSEIN

MOZAZAMI, ABDOLLAH

MONTAZ, COL.

MOSSADEGH, MOHAMMAD

MOSSADEGH, MOHAMMAD & THE CLERGY

-----  
-----

NARRATOR: AZARM AZAR, MEHDI  
TAPE NO.: 03

(LIFE)-----  
-----

MOSSADEGH, MOHAMMAD, RELATIONS WITH THE SHAH

MOSSADEGH, MOHAMMAD, VIEWS OF

NOHOM-E ESFAND-E 1331

PERRON, ERNEST

SADIGHI, GHOLAM-HOSSEIN

SAH, CONSTITUTIONALISM, DEMOCRACY & THE

SAH, RELATIONS WITH THE CLERGY

SHANBAKHTI, GEN.

SIYON-E TIR-E 1331, UPRISING

STUDENTS FOLLOWING ENAM'S LINE

SUMKA PARTY

روایت کننده : آقای دکتر مهدی آذر

تاریخ مصاحبه : سی و یکم مارچ ۱۹۸۳

محل مصاحبه : شهر نورفلک - ویرجینیا

مصاحبه کننده : ضیاء اله صدقی

نوار شماره : ۳

خلاصه من بواسطه اینکه کمی عربی میدانستم بعضی احادیث و آیات قرآن میدانستم در محافل این آقایان روحانیون راه داشتم، میرفتم گاهی صحبت‌ها حرف‌ها ایشان رامی شنیدم. وغالبا "اظهار ناراضی میکردند که این دکتر مصدق اینطور میکند آنطور میکند و این قضیه را که وقتی کاشانی گفت که این محضر شرع است من هم آن آیه را خواندم دکتر شایگان عصری به دکتر مصدق خبر داده بود که گفتگو اینطور شده است. آقای دکتر مصدق شب هیئت دولت بود مرا خواست و گفت، "بسیار خوب گفتی آقا کاش دنبالش هم میگفتی السن بالسن والجروح قصاص دنبال این آیه است." گفتم والله آن دیگر بخاطر من نیامد. گفته "بخاطرت باشد که این حرف همین بود که گفتی." مقصود اینست که گاهی بما یاد هم میداد که چه کار بکنیم خیلی وارد بود. اختلافات بود. من با وجود این، این لایحه اوقاف را اصلاحاتی کرده بودم. یک روز بردم پیشش که یک دفعه نگاه کرد و گفت، "آقا میخواهی تکفیرمان بکنند آخر این چه کاری است؟ آقا این را بیانند از دور قایم کن یک جوری دست کسی نیافتد اینها اگر بدانند ما چه فکر میکنیم تکفیرمان میکنند کارمشکل تر میشود بگذارید باشد حالا هر جور هست یک جوری این کارا اوقاف را یک جوری که خیلی هم خلاف نباشد عمل کنید." عرض کنم ماه رمضان پیش آمد گفتند که افطاریه باید داد به این آقایان. از محل اوقاف هر سال از طرف دولت مبلغی داده میشود. آقای دکتر مصدق بمن گفت، "شما هم افطاریه از اوقاف هر چه هست جمع آوری کنید." من به رئیس اوقاف که خودم انتخابش کرده بودم آقای دکتر شایبی، علی اکبر شایبی برادر محمود شایبی که از فضلا و فقهای خیلی واردی است

گفتم آقا رسیدگی کن از دفاتر اوقاف ببین چقدر موجود هست . او هم رفت و آمد گفت آقا چهار هزار تومان افطاریه هست . گفتم این چهار هزار تومان بجای نمیرسد گفت این هست . آمدم شب به دکتر ممدق گفتم آقا مجموع افطاریه ما چهار هزار تومان است . گفت آقا این چهار هزار تومان تنها بهبهانی راسیرنمیکند اینهمه اینها گوش خواباندند شب رمضان با بستی به اینها پول داد . گفتم والله همانطور که فرمودید از اوقاف است دیگر غیر از اوقاف محلی نداریم . او باور نکرده بود و - سوء ظن داشت . درغیا ب من ، رئیس اوقاف آنوقت این ملک اسما عیلی بود ، مدیر دفترش را خواسته بودند دفاتر اوقاف را خواسته بودند او برداشته بود برده بود نشان داده بود ، از اوقاف این مجموع همه ی افطاریه است والسلام . شهابی هم واقعا " متشرعی بود برخلاف شرع و خلاف قانون نمیتوانستم چیزی پیشنهاد کنم از کجا اضافه کنم ؟ خلاصه روی آن حرف من قانع نشده بود و از خودش و از بودجه محرمانه نخست وزیر مبلغی اضافه کرده بود و آن چقدر بود من دیگر خبر ندارم . خلاصه آقا یان فقها را به این ترتیب یک قدری ساکت میکردند . مقصود پول میخواستند مقام میخواستند و توصیه بود دائما " از هر طرف . همین آقای فلسفی مکرر بمن تلفن میکرد میگفت که آقا آقای حاج احمد آقا پیشکار آقای بروجردی آمدند از قول بروجردی اینطور فرمودند شما فلان کار را فلان جور بکنید .

س- آقای فلسفی واعظ معروف ؟

ج- بعله . من گفتم آقا این حاج احمد آقا چرا نمیآید پیش خود من . آخر واقعا " هم باورم نمیآید که آخر بروجردی ... ولی راست بود . او دروغ نمیگفت . بمن که رجوع نمیکردند ولی فلسفی سخنگویشان بود و هی توصیه بود فلان کار را فلان کار کنید . من هم حقیقتش اینکه زیبا دگوش به این حرفها نمیدادم و بلا آخره متهم شده بودم به توده ای بودن در پیش بروجردی . من این حرف را از آشیخ مهدی حاشری پسر آشیخ عبدالکریم نائینی حاشری که پیش از بروجردی مدتی در زمان رضا شاه مرجع تقلید بود شنیدم .

س- همان کسی که مدرسه ی فیضیه را در تنم تأسیس کرد ؟

ج- بعله شاید .

س - و آقای خمینی را به آنجا آورد .

ج - شاید .

س - پدر آقای مهدی حاشی بیزدی است .

ج - بعله بعله . مهدی حاشی .

س - مهدی حاشی بیزدی که استاد فلسفه هستند .

ج - بعله . برادری دارد ایشان ، درست است بعله . ایشان هم با مرحوم دکتر مصدق دوست بود رابطه داشت منمم بر اثر نظر دکتر مصدق او را به عضویت شورای عالی فرهنگ انتخاب کردم با منم آشنا بود دوست شده بودیم مردخیلی فاضلی وارد و خوش فکر بود . او یک روز بمن گفت که آقا شما یک کارهایی میکنید من هم خدمت آقای بروجردی رسیده بودم بمن گفت ، " این وزیر فرهنگ کی است ؟ میگویند این توده‌ای است ، این را چرا به مصدق نمی‌گوئید ؟ " مرحوم دکتر مصدق یک روز مرا خواست ، بعد از ظهر بود وقت اداره هم نبود ، رفتم گفت ، " علا از طرف شاه پیغامی بمن داده و میخواهم جواب آن پیغام را در حضور خود شما بدهم و مسوق باشید . ولی بهیچوجه نباید نگران شوید . " گفتم بفرمائید . تلفن کرد علا را گرفتند و دکتر مصدق به او گفت ، " آقا درباره پیغام شما راجع به دکتر آذر من تحقیق کردم این آدم بهیچوجه سابقه توده‌ای بودن ندارد برادرش یک وقتی عضو توده بوده فرار کرده رفته به روسیه ربطی به عالم این ندارد و این آدمی است کاملاً ببری از این حرفها . " این حرفها را از اطراف می‌زدند . معلوم میشود از طریق بروجردی به شاه هم تلقین شده بود . شاه خودش هم همین فکرها را داشت . دکتر مصدق ادا مه داد ، " اگر بنابشود که با این ترتیبات وزرا را متهم کنند من کاری نمیتوانم بکنم و بعد این موضوع سومکا چیست ؟ این اسباب اغتشاش در مدارس است این را اگر موقوف نکنند من مجبورم خودم دخالت کنم . "

س - سومکا مال آقای منشی زاده و داریوش هما یون ؟

ج - بعله . آقا اینها هم محشر میکردند . من مکرر به دکتر مصدق سراپینکا رشکایت کرده بودم .

اینها از خودشان افسرهای داشتند با او نیفرم و یک دانه چوب غیران

هم دستشان ، میرفتند مدارس را شلوغ میکردند . آقای دکتر مصدق همیشه میگفت آقای جوری مسالمت کنید با اینها . ولی بلا آخره من این انتشارات اینها را همه را یک روز جمع کردم بردم خدمت آقای دکتر مصدق . اینها یک جایی هم شلوغ کرده بودند باز در یکی از دبیرستانها دیدم اینها را مطالعه کرده بود جواب آن را همان روزی که سراغواسته بود دادو به علا گفت ، " اگر بنا بشود که این سومکا کارش را ادامه بدهد من دخالت میکنم و به صلاح خاندان سلطنتی نیست . موقوف کننند اینکارها را ."

س- سومکا با دربار و با روحانیون در ارتباط بود؟

ج- بعله . علیرضا ، علیرضا بانیش بود و پولش را هم آنها میدادند والا اینهمه اونیفورم برای این جوانهایی که هیچ معلوم نبود ... مثل دانشجویان پیرو خط امام که هیچکدامشان معلوم نشد دانشجوی کدام مدرسه هستند آنها هم همینطور . خلاصه دکتر مصدق خیلی با خشونت به علا جواب داد ، و بعد بمن گفت که شما خیالتان راحت باشد که من به این حرفها ترتیب اثر نمیدهم ولی خب شاه را هم آزاد نمی - گذارند راحت نمیگذارند . حالا یک قدری یک جوری عمل کنید که زیاد چیز نباشد .

س- این مطالب هنوز قبل از جریان ۹ اسفند بوده؟

ج- والله خاطر نمیآید . چون خیلی وقت گذشته است . احتمال میدهم بعد از ۹ اسفند باشد . زیرا که بعد از ۹ اسفند بود که نظر دکتر مصدق نسبت به شاه و درباریها بکلی عوض شده بود دیگر واقعا " جدا " مخالف بود ، جدا " مخالف بود . و ۹ اسفند هم که قضیه اش معروف است دیگر و آقایان شنیده اید . من در صحبتی که دارم با دمان باشد این را توضیح بدهم .

س- خاطراتی که شما دارید اگر لطف بفرمائید و توضیح بدهید راجع به ۹ اسفند بسیار مفید خواهد بود چون گویا آیت الله بهبهانی ، آیت الله کاشانی هم در جریان ۹ اسفند دخالت هایی داشتند .

ج- بعله . و از همانجا هم باز بعضی اختلافات آشکار شد . در جلسه دیگری ...

س- آقای دکتر آذر شما در نشست قبلی به اختلاف آیت الله بروجردی ، آیت الله کاشانی و آیت الله بهبهانی با دکتر مصدق اشاره کردید و فرمودید که در نشست بعد در باره ی ۹ اسفند ۱۳۳۱ سخن خواهید گفت دکتر مصدق در سخنرانی اش که از رادیو پخش شد و در مطبوعات نیز منتشر شد ۹ اسفند را توطئه ی دشمنان نهضت ملی ایران نامید و در باره ی روحانیون را متهم به کارگردانی این توطئه کرد . این داستان ۹ اسفند ۱۳۳۱ چیست ؟ آیا شما هم مانند دکتر مصدق آن را توطئه علیه دولت نهضت ملی میدانید ؟ لطفاً " دلایل خودتان را برای ما شرح بدهید ؟

ج - عرض کنم که من روز ۹ اسفند در حدود ساعت ده و نیم - یازده در مسجد مجد بودم برای برگزاری ختم ( ؟ ) از مسجد که در آمدم قصد داشتم بروم به وزارت دربار جیب نخست وزیر جلویم ایستاد و مستخدم نخست وزیر بمن گفت که آقای نخست وزیر فرمودند که هر چه زودتر شما بیایید به منزل ایشان . من برگشتم با عجله رفتیم منزل آقای دکتر مصدق ، او بمن گفت سایر وزرا هم هستند شما تعجیل کنید . با عجله رفتیم و دیدم کسی نیست ، گفتند که آقای نخست وزیر رفتند بکاخ مرمر برای ملاقات شاه ، شما هم بروید آنجا ، من برگشتم از درب شمال غربی کاخ که در همان کاخ باز میشد درست روبروی درب کاخ اختصاصی بود از آنجا رفتم به آن تالاری که گفتند آقایان وزرا آنجا هستند . وارد شدم و دیدم جمعیت هست ولی آقای دکتر مصدق را آنجا ندیدم . پرسیدم چه خبر است ؟ هیچکس اطلاع درستی نداشت که آمدن آقای دکتر مصدق و احضار ما به اینجا برای چه کاریست . در آن ضمن آقای علا که وزیر دربار بود رسید و املاً" با حالت عجله آمد و رفت و مجال نشد که از او هم سئوالی بکنیم . در این ضمن آقای مسعودی وزیر اطلاعات هم بود . او آمد از من بپرسید که شما برای چه اینجا آمدید ؟ چه خبر است ؟ اطلاع ندارید نخست وزیر کجا هست ؟ گفتم که من اطلاع ندارم حالا منتظریم که ایشان بما خبر بدهند . طولی نکشید که آمدند گفتند آقای نخست وزیر در کاخ اختصاصی هستند و گفتند که آقایان وزرا هم تشریف بیاورند و ما دسته جمعی رفتیم بکاخ اختصاصی و وارد -

تالار پذیرائی شدیم و آقای نخست وزیر هم بحالت انتظار ایستاده بود گفت که  
 اعلیحضرت قرار شده سفری بروند و من آقایان را خواستم که بیایید خدا حافظی  
 بکنید. در این ضمن شاه با ثریا آمد. قدری از هوا و منظره‌ی پنجره‌ی شمالی  
 و اینها صحبت کردند. بعد دکتر مصدق شروع کرد به صحبت برای اطلاع ما گفت که  
 مدتیست که اعلیحضرت کسالتی دارند و قصد دارند برای معالجه به اروپا بروند.  
 ولی من از ایشان خواهش کردم که اوضاع مملکت طوری است که حالا مسافرت  
 اعلیحضرت چندان مصلحت نیست و بهتر است که همین جا تشریف داشته باشند و ما  
 وسائل معالجه ایشان را از قبیل وسایل  
 آزمایشگاهی هر چه باشد در ایران فراهم میکنیم، با از اطبائشی  
 که معالجات ایشان هستند خواهش میکنیم از فرانسه میآیند. ولی ایشان اصرار  
 دارند بروند و مصلحت دانستند که تشریف ببرند. بنا بر این ما ناچاریم که  
 قبول کنیم. ایشان تشریف میبرند و من آقایان خواهش کردم که برای  
 خدا حافظی تشریف بیاورند. شاه هم صحبت‌هایش را کرد و بعد با همه یکی یکی  
 دست داد و ثریا هم دست داد و خدا حافظی کردند و رفتند. طولی نکشید که  
 من دیدم دکتر مصدق متوجه درب ورودی کاخ است. من هم که نگاه کردم دیدم  
 این درب وقت آمدن ما که چهار طاق باز بود حالا آن رابسته‌اند. دکتر مصدق  
 یک دو دفعه رفت و آمدی کرد و همی متوجه درب بود متوجه شده بود که درب را  
 چرا پیچ کردند چه خبر است؟ و گویا در یک دفعه هم که یک کسی وارد میشده  
 درب نیمه باز شده بود جمعیتی را پشت درب دیده بود و خیلی نا راحت بود و گفت  
 که اعلیحضرت تشریف بردند ولی همان گفتند که تا کی اینجا باشیم برویم یا  
 همانیم و خوب است که سئوالی بکنید. هر مزبیرنیا را که رئیس تشریفات بود  
 خواستند و به ایشان گفتند که شما از اعلیحضرت سئوال کنید که آقایان هستند  
 منتظرند. بروند؟ اعلیحضرت همین حالا تشریف میبرند کی میروند؟ هر مزرفست  
 و آمدنش طول کشید. این بیشتر به نگرانی مصدق افزود در این ضمن که

بازهی میرفت و متوجه در ب بود در بنیمه با زشد آقای بهبهانی لنگان لنگان آمد تو در حالیکه آقای شیخ بهاء الدین نوری هم زیر بغلش را گرفته بود. دکتر مصدق یک دقتی کرد و یک قدری فکر کرد. حالا ما منتظر بودیم که بهبهانی هم میآید بهمین تالار پذیرائی و خب بالاخره مثل ما شاید آمده برای خدا حافظی. ولی نیامد و بردنش به یک اطاق دیگری. این بیشتر به سوء ظن دکتر مصدق افزود و گفت، "هرمز چرا نیامد؟ ولی آقایان من میروم منتظر نمی شوم. شما هم نمانید هر چه زودتر از اینجا بروید. حالا شاه دستور داد بان داد یک چند دقیقه فقط صبر کنید بروید اینجا نمانید." و رفت ولی با عجله رفت. ما هم یک چند دقیقه ای بودیم و بعد هرمز نیامد، هرمز نیامد و ما خودمان تصمیم گرفتیم که بر حسب توصیه دکتر مصدق برویم. وقتی ما خارج میشدیم هرمز از آن طبقه بالا پیدا شد گفت اعلیحضرت فرمودند که آقایان میتوانند بروند. گفتیم خیلی خوب. وقتی آمدیم دیدیم روی پله هلالی جلوی درب ورودی خود ساختمان کاخ آقای دکتر صدیقی بالباس رسمی سرها ایستاده یک چمدان دراز سیاهی هم پای دیوار هست. گفتیم آقا آقای دکتر مصدق رفتند ما هم داریم میرویم. شما اینجا میمانید؟ گفت که من باید بمانم بر حسب تشریفات همراه شاه میروم آن ماشینش را هم نشان داد و گفت که اینهم ماشین شاه است و ایشان از راه زمین مسافرت میکنند من قاعدتا "باید تا سرحد ایشان را بدرقه بکنم. گفتیم که آقا حالا دکتر مصدق گفت بروید. گفت که من دیگر باید بمانم. ما آمدیم که خب درب بسته بود دیگر، سر سه راهی که بالاخره بکیش میرفت بطرف درب بکیش بطرف ساختمان کاخ ملا" طرف دست چپ به گوشه شمال شرقی محوطه کاخ منتهی میشد. آنجا نرده ای بود سربازی ایستاده بود یک دربی هم بود و این همین کاخ شمالی کاخ اختصاصی است که بعدها گویا نخست وزیر شد مال اشرف بود یا مال علیرضا بود فروختند به نخست وزیر. خلاصه آنجا مرحوم دکتر فاطمی گفت، "آقا قرار شده که رکن الدین آشتیانی که عضو وزارت خارجه است تذکره شاه و حواله ارزی برایش بیاورد. یک چند دقیقه ای اینجا بایستیم شاید بیاید من مطمئن بشوم که این آمد

برویم. " یک دو - سه دقیقه توقف کردیم گفتگو بود که برویم نرویم چه خبر شد دکتر مصدق چرا رفت؟ بهبهانی چرا آمد؟ کجا رفت که ما او را ندیدیم؟ در این ضمن باز درب باز شد آنجا من ملتفت شدم که واقعا " جمعیتی پشت درب هست که مترصد درب بودیم که همه مان که کی باز میشود. رکن الدین آشتیانی آمد و فوراً " آمد به دکتر فاطمی نشان داد تذکره و اینها را و او هم گفت که بسیار خوب بروید. ما راه افتادیم که برویم. از کجا برویم؟ آن درب که بسته است درب حیاط. رفتیم بهمان دربی که گوشه شمال شرقی بود و احتمال دادیم که آقای دکتر مصدق از آنجا باید رفته باشد. یکی از پیشخدمت ها که آنجا دائم در جریان بود گفتند بله آقای دکتر مصدق از اینجا رفت. پرسیدم گفتند اینطور. ما رفتیم سراغ آنجا گفت که نمیشود از اینجا دم درب ایستاده بود کشیک میداد گفت نخیر. گفتیم آقای دکتر مصدق از اینجا رفتند؟ گفت که من نمیدانم کسی بود کی رفت ولی از اینجا قدغن است نمیشود رفت. چه کنیم؟ باز یکی از آقایان از یکی از این پیشخدمت ها که پشت ساختمان کاخ داشت میرفت پرسید که از اینجا از کجا میتوانیم ما برویم بیرون؟ گفت که راست از همین پشت کاخ ساختمان بروید حیاطی است معروف به حیاط پرون و از اینجا میروید درب آنجا هم معمولاً باز است ولی منتهی میشود به دربی که قفل نیست.

س - حیاط پرون؟

ج - پرون بعله.

س - آن حیاط بنام ارنست پرون دوست شاه بوده؟

ج بعله. و بعد گفت که آنجا کوچه ایست این کوچه طرف شمالش بالایش بسته است ولی طرف پائین دست طرف خیابان پاستور یک دربی هست اگر آن درب باز باشد میتواند بروید. ما رفتیم حیاط پرون راه ما دیدیم که چند تا خندق کردند و چیزشایی گذاشتند مثل اینکه پرون گل با زبود پدرش باغبان بوده قصد داشته آنجا شاهی درست کند گل عمل بیاورد برای بهار اینها که گذاشته بود. رفته بود و همینطور این خاکها را ریخته بودند بیرون کارها ناقص مانده بود. خلاصه رفتیم و درب مشکلی

نبود باز کردندند. من بیرون که آمدم یادم آمد که وزیرکشا ورزی، نمیدانم کفیل بودیا وزیر بود، آقای مهندس عطاشی، اسم کوچکش حالا درست خاطر م نیست، عطاشی مصطفی یا عباس یا همین اسمی دارد. دیدم که اینها نیامدند. دکتر صدیقی هم ماند. برگردیم به آنها بگوئیم آقا دربها بسته است این درب را هم ممکن است ببندند. مرحوم لطفی بمن گفت، "بدون شوخی بتو میگویم اگر میخواهی که ز این درب کاخ مثل میرزاها نگیری آن آویزانت کنند تو برو ما نمیاثیم."

س- میرزاها نگیری آن صورا سرافیل؟

ج بعله. "و شما میخواهی از آن درب کاخ آویزانت کنند برو ما نمیاثیم." او خیلی هوشیار تر بود. شاید هم وارد بود یا قبلاً از صحبت های دکتر مصدق حدس زده بود. من گفتم که نه همین هوسی ندارم که راه افتادیم با عجله اتفاقاً در آهنی سبزی بود پاشین کوچه آنها مشکل نبود باز شدنش یک جوری باز کردند آمدم بیرون و گفتند آقا ما متفرق بشویم. نباید دسته جمعی با هم باشیم، هر کدام از طرفی رفتند منزل مرحوم سیف اله خان معظمی گویا آن نزدیکی ها بود چند نفری رفتند آنجا، من آنجا از غیا بان کوچه متین دفتری آمدم به غیا بان حشمت الدوله از آنجا یک راست رفتم به غیا بان پهلوی. آنجا فکر کردم که ایمن محمدخان شوهر وزارت فرهنگ و ماشین اینجام درب کاخ مانده این حالا آنجا مانده شاید متعرضش بشوند اذیتش بکنند و یک جوری بشود حالا شلوغ است. همان یک مطلب که در ضمنی که ما از آن ساختمان کاخ خارج میشدیم روی آن پله بودیسم من دیدم یک های وهوشی شد باز بیرون سرچندتا چوب دیده شد که معلوم شد که یک عده ای با کامیون آمدند پیاده شدند همه اینها بود و تقریباً قضیه دستگیرمان شده بود. بنابراین ایستادم آنجا و فکر میکردم چه کار کنم؟ و نگاه کرده بودم از همان سرچهارراه حشمت الدوله بطرف درب کاخ دیدم که شلوغ است جمعیت زیادی هستند یک عده هم چوب دستشان هست یک کامیون هست و جیب هست و غلامه یک عده زیادی آنجا هستند و این بود که فکری بودم در غیا بان پهلوی ایستاده بودم. دیدم یک کسی که سوار ماشین بود متوقف شد از ماشین پیاده شد با عجله از من پرسید

که آقای دکتر، من هیچ نمی شناختمش ولی او مرا شناخت، شما اینجا چرا ایستاده اید؟ گفتم هیچی میخواهم بروم. گفت که آخر کاری اگر هست بگوئید بمن، گفتم که والله حقیقتش اینستکه منتظرم از این محمدخان یک جوری خبری بگیرم. گفت که شما بفرا ما شید توی ماشین من بنشینید بیرون هم نیائید من میروم محمدخان را پیدا میکنم و میآورم. من رفتم توی ماشین نشستم و اظهارات این مرا بیشتر نگران کرد. طولی نکشید باز سوسه ام گرفت که من توی این ماشین نشستم حالا این معلوم نبود کی بود یک دفعه برگشت با همین ماشین مرا مثل عیادت زمان رزم آرا اگر بردند چه؟ داشتم پیاده میشدم که دیدم آمد و ماشین وزارت فرهنگ از خیابان پاسـتور پیچید و روبه شمال و اینهم بغل دست راننده ی ماشین نشسته آمد مرا بعجله سوار ماشین کرد گفت آقا زود تشریف ببرید اینجا ها نمائید و من رفتم بمنزل. دیگر کاری هم نداشتم و محمدخان را هم مرخص کردم رفت. منتظر خبر شدم. آن روز هم هیئت دولت نبود. ساعت سه بود کمی استراحت کرده بودم که دیدم تلفن کردند آقای نخست وزیر دستور دادند که آقایان تشریف بیاورند به ستاد ارتش و ایشان آنجا هست.

س- آقایان وزرا؟

ج- بعجله وزرا. بمن گفتند که شما هم سر ساعت پنج تشریف بیاورید آنجا. بسیار خوب. عرض کنم که سر وقت بود تا کسی گرفتم رفتم. رفتم آنجا اول پرسیدند کی هستید؟ چی هستید؟ نشانی دادم خلاصه رفتیم تو. دیدم آقای دکتر مصدق نبود یک اطاق دیگر بود چند نفری از آقایان بودند یک چند نفر هم با تأخیر آمدند و گفته شد که آقای دکتر مصدق درخواست کردند که جلسه خصوصی مجلس را تشکیل بدهند... و منتظرند که هر وقت آقایان و کلا جمع شدند ما برویم به مجلس. یک نیم ساعتی سه ربعی گذشت. با هم صحبت میکردیم که آقای دکتر مصدق با همان لباسی که در منزل بود در صورتیکه در موقعی که ما بکاخ رفته بودیم لباس رسمی کت و شلوار پوشیده بود کراوات زده بود، ولی اینجا با همان قبای که در منزلش معمولاً روی نیمکتش دراز میکشید و می نشست با آن بود.

س - آقای دکتر آذر رئیس ستاد ارتش در آن موقع کی بود؟

ج - رئیس ستاد ارتش ...

س - سرتیپ ریا حی ؟

ج - سرتیپ ریا حی بود؟ نه بهار رست بود؟ بهار رست بود ، نظرم نیست چون بهار رست بعله آنجا در چهارم آبان هم بهار رست ... بهار رست بود . این احتمالی است بعله . هوا هم سرد بود ولی دیدم که آقای دکتر مصدق با همان قبا هستند . سرپله گفتم که آقا بفرمائید که عباسی برایتان بیاورند هوا خیلی سرد است شما هم ... گفت ، " آقا من حالا چنان گرم هستم که هیچ سرمائی و گرمائی حالیم نمیشود ، ما با بدبرویم به مجلس . " ما هم حرفی نزدیم رفتیم . رفتیم و سوار ماشین شدیم همان ماشین هاشمی که دم دستمان بود ازوزرا و اینها سوار شدیم و رفتیم به مجلس . یک چند دقیقه ای طول نکشید که رفتیم به آن تالار ، نه تالار عمومی و رسمی مجلس ، یک تالار بزرگی که وکلا آنجا اجتماع کرده بودند . جلسات خصوصی ما هم نشستیم . مرحوم دکتر مصدق اول بهار رست را خواست و گفت ، " آقا شما چطور ما مورانضباط هستید؟ زیردستان اینهمه ما مورین انتظامی ارتش هستند چطور شما از این جمعیت که جلوی کاخ جمع شده بودند هیچ خبردار نشدید و هیچ اقدامی برای جلوگیری از ازدحام اینها بجا نیاوردید؟ چه کار شما کردید آخر؟ بعد در بانه من آمدند آنجا را میخواستند بشکنند چه خبر بود؟ شما چه کار میکردید؟ " او یک قدری من من کرد . دکتر مصدق با تغییر گفت که بروید بروید ، و بعد از آن عزلش کرد . چون اختیارات با او بود . و در این ضمن خبر دادند که جمال اما می آمده به مجلس . دکتر مصدق صبر کرد و گفت که بروند ببینند جمال اما می برای چه به مجلس آمده است . آنوقت او وکیل نبود . رفتند و برگشتند گفتند آمده توی محوطه سری زده و برگشته رفته . ایشان بعد پاشدند ، اول دکتر معظمی صحبتی کرد او دلیل تشکیل جلسه خصوصی را توضیح داد و برایش درخواست آقای نخست وزیر ...

س - دکتر عبدالله معظمی ؟

ج - معظمی بعله . نایب رئیس مجلس بود به نظرم آن زمان . بعد آقای دکتر مصدق

پا شد و با حرارت تمام قضیه را توضیح داد. خلاصه اش اینک شاه مدتی بود امر ارداشت که برود. در خارج هم شایع بود که شاه میخواهد برود، ولی بعد خودش پیشنهاد کرد که آن روزی که میخواهد برود برای اینکه... و در راه احیاناً "کسی متعرضش نشود تا خبر ورود او به عراق نرسیده اصلاً" خبر حرکت و سفرش بکلی مکتوم بماند و قرار بود که این سربین معدق و علا و شاه بماند و کسی دیگری از این خبری نداشته باشد. بنا بر این وقتی که دکتر معدق می بیند که درب بسته شد و بعد بیبها نی آمد و آن بهاء الدین نوری آمد آنجا و آن جمعیت را در بیرون کاخ دید سوء ظنش دیگر بکلی تبدیل به یقین شده بود که یک توطئه ای است و از آنجائی که خب از اخلاق شاه خوب خبر داشت از رفتارش با قوام السلطنه و اینها بخوبی مسیوق بود دیگر فکر کرده بود که زودتر برود و از همان درب شمالی هم رفته بود. بعد هجوم برده بودند به درب خانه شان و این شعبان بی مخ و عده ای زده بودند به درب و درب کج شده بود و نرده ها بشکج شده بود و یک نفر هم بالای یک درخت رفته بود که بهر از روی دیوار به داخل حیاط و برود درب را باز کند آنجا این ممتاز جزو مراقبان درب خانه دکتر معدق بود.

ب. - سرهنگ ممتاز؟

ج. - سرهنگ ممتاز. و یکی هم فشارکی بود. فشارکی که بعداً سمش را عوض کرده بود این او را اسم دیگری داشت حالا خاطر نمی آید. او وقتی دیده بود یک کسی رفته بالای درخت میخواهد بهر درب داخل تیری به هوا خالی کرده بود او هم از ترسش پایشین پریده بود و شعبان بی مخ هم زده بود به درب و دیده بود درب هم نمی شکند در این ضمن وقتی قراولها را دیده بودند که مسلح هستند ممکن است خب اتفاق بیافتد منحرف شده بود. دکتر معدق وقتی خبر شده بود که میخواهند بیایند تو و درب را بشکنند از همان خانه اش از راهی که میرفته منزل شریف امامی، همسایه بودند به نظر نزدیک بودند، و از آنجا هم میروند سوار درشکه میشوند با همان لباس، لباسش را هم عوض کرده بوده در منزلش در فکر بوده که چه کار باید بکند از همان جا رفته بوده به ستاد ارتش به گمان اینکه آنجا دیگر کاری نمیتوانند بکنند. آنجا در پناه ستاد

ارتش است و هر اتفاقی بیافتد معلوم است که دخالت شاه و ارتش بوده. بعد ما راه احضار کرد و رفتیم و به تفصیل گفت، " شاه قصدش این بوده که ما بی خبر خارج بشویم و یک دفعه اینها بریزند سرما با آن چاق هایشان کلک ما را بکنند خلاصه. و بعد هم بلافاصله این خبر شایع شود که شاه میخواست برود ملت رفته است در خانه اش و مانع شدند و خواهش کردند. مصدق میخواسته شاه را از ایران خارج کند." در ضمن این خبرها راه شنیده بود. فوراً به او خبر داده بودند و این صحبت ها بوده. این بود که من فرار کردم آمدم اینجا و مجلس را خواستم حالا اگر قضا یا اینست با این شاه نمیشود دیگر حکومت کرد اگر رأی اعتمادی میدهند دوباره میمانم والا تکلیف ما معلوم است بیخودی خودمان را و وزیران را من در معرض تلف قرار نمیدهم. این دسیسه ایست و این مسلم است برای من که قصد تلف کردن من و هر یک از این آقایان که گیرشان میافتاد داشتند." بنا بر این دوباره گویا تجدید رأی ای کردند رأی اعتمادی دادند و ما برگشتیم برگشتیم و روز بعد هم دیگر اوضاع عوض شده بود. شاه هم نرفته بود. شایعه شد که بعلمه، این را دیگر همه ما شنیدیم که آقای بهبهانی و آقای کاشانی نامه نوشتند به شاه پیام فرستادند و آقای بهبهانی مضموماً "رفته که از شاه از طرف ملت خواهش کنند. مردم ریختند در خانه بهبهانی که شاه را میخواهند بیرون کنند و رفته است که از قول ملت خواهش کند که تشریف نبرند و ایشان هم منصرف شدند. س- این ملت که میگویند رفته بودند و ریخته بودند در خانه بهبهانی در واقع چه کسانی بودند و از چه گروه و طبقه ای از ملت بودند؟

ج- یک عده را گفتند که سر با زانی بودند که بالباس عادی آمده بودند و سر لشکر شاه بختی هم در میان نشان بود و یک عده هم از همین حزب الهی ها بودند. مثل حزب الهی های امروز که برای خاطر ده تومان یا بیست تومان حاضرند که هر کاری با هر جنایتی مرتکب شوند. خلاصه جمعیت زیادی بود و به این ترتیب روزی ۹ اسفند برگزار شد. آقای دکتر مصدق روز بعد در جلسه ای باز دوباره توضیحاتی داد و بما توصیه کردند که مواظب خودمان باشیم. از آن روز به بعد

برای بعضی ازوزرا مراقب گماشتند از آنجمله برای من دونفر سربازاً مور کردند که در ماشین من باشند. من به آنها میگفتم که در وزارت فرهنگ باشند و آنها میمانند و من عصر که میرفتم منزل دیگر آنها را مرخص میکردم. آن زمان در تابستان منزل در شاه آباد بود ولی من از وزارتخانه میرفتم منزل آنها را میخوردم و بعد عصری خودم میرفتم به شاه آباد. یکی از آن سربازها مرد خیلی روشنی بسود اصراری داشت که همراه من بیاید یکی دودفعه هم آمد تا شاه آباد و برگشت. من دیگر بعد منصرف شدم و گفتم که ما میآئیم بده کسی اینجا به سراغ ما نمیآید. ولی خب جریان به این صورت بود تا وقتیکه کودتای حسابی صورت گرفت.

س- آقای دکتر شاپور بختیار در کتابشان که اخیراً چاپ شده و اسم فرانسه اش کویا Ma Fidélité است و به فارسی بنام یکرنگی ترجمه شده نوشتند که از جریان ۹ اسفند به بعد دیگر دکتر مصدق با شاه ملاقات نکرد و از آن موقع بود که دیگر روابط دکتر مصدق با شاه بکلی تیره و قطع شد آیا این موضوع صحت دارد؟

ج- بعلمه. اولاً آقای دکتر شاپور بختیار جزو هیئت وزرا نبود معاون آقای دکتر عالمی در وزارت کار بود. نظریه سوابقی که در اداره کار شرکت نفت انگلیس و ایران داشت ایشان او را انتخاب کرده بودند و عضو حزب ایران هم شده بود. خود دکتر عالمی هم بعد معلوم شد که آدم خیلی قرصی نبود، معذرت خواهی او و نامه اش به شاه و به زاهدی، اینها بعد منتشر شد در روزنامه شاهد.

س- ایشان مثل اینکه تنها وزیر دکتر مصدق بودند که بعد از کودتا به رژیم پیوستند؟

ج- نه، نه. من نامه اش را خواندم. اتفاقاً همان روزی که برای اولین دفعه آزموده مرا برای بازپرسی خواسته بود از من پرسید که چه چیزی لازم دارم. گفتم کتاب خواسته بودم و نفرستادید قبول نکردید. او گفت نه من خواستم آوردند، یک شجاعی نام سرگردی بود او را خواست و گفت که کتاب برای آقای دکتر آورده بودند چه شد نبردید برای ایشان؟ او گفت که آوردم ولی شما دیگر دستوری نفرمودید هست همینطور پیچیده است. گفت بروید بیاورید. رفت و آورد توئی یک توری کوچکی پیچیده بودند. گفت به شجاعی که شما کوتاهی کردید و مجازاتتان

اینستکه این را بردارید خدمت آقای دکتر ببرید در اطاق خودش روی میزش بگذارید و بیایید. و او هم همین کار را کرد.

س- راجع به آقای دکتر عالمی صحبت میفرمودید.

ج- حالا عرض کنم، من وقتی این بسته را آوردند دیدم توی یک روزنامه ای پیچیدند، روزنامه شاهد، باز کردم اتفاقاً "برخوردم به این نامه آقای دکتر عالمی که بعنوان معذرت خواهی به زاهدی نوشته بود و از این نامه در آنجا خبرشدم و الا قبلاً" بعد از کودتا خبر از هیچ جا نداشتم. نامه را خواندم و فهمیدم که این آقای دکتر عالمی خب طاقت نیاورده معذرت خواهی کرده و اظهار بی اطلاعی کرده است از نیات مصدق و امثال اینها و او را معفو کردند ولی گویا در تعقیب انتشار این نامه دانشجویان دانشکده حقوق راهش نداده بودند و مدت ها طول کشید تا بعد کم کم التیام پیدا کرد. آن یکی دو دوره عوض شد و کم کم ایشان به سرکلاشان رفتند. این آقای دکتر شاپور بختیار معاون ایشان بود و راست است این بکلی روشن بود که رفتن آقای دکتر مصدق با شاه بکلی عوض شده بود و دکتر مصدق دیگر یقین کرده بود که موضوع سی تیر هم تعادفی نبود و عمدی بود. و شاید شاه همان وقت قصد داشت که مصدق را دوباره توقیف و تبعیدش کنند و اسفند قضیه را برایش ثابت کرده بود که شاه در صدد ائتلاف و است. حالا به ملاقاتش نرفت یا رفت آن را من نمیدانم ولی میدانم که در بعضی موارد مثلاً من برای افتتاح اولین جلسه شورای عالی فرهنگ که در اثر قانونی که لایحه اش را خودم تنظیم کرده بودم و بجای رجال سیاسی پیشنهاد کرده بودم نمایندگان از فرهنگی ها از دبیرستانها از دبستانها در آنجاها شرکت کنند و انتخابی باشد. آقای دکتر مصدق هم پسندیده بود و تمویب کرده بود و من با او مشورت کردم که شاه را برای افتتاح دعوت کنیم. گفت، "ابداً" ابداً. با شاه چه کار دارید؟ شاه در عالم دیگری است آقا شما خبر ندارید. گفتم که آخر بلاخره افتتاح یک جلسه فرهنگی است. گفت، "ابداً"، خیر شما کار خودتان بوده شاه را برای چه میخواهید؟" و یک روز هم راجع به کار شاه صحبت شد و دکتر

مصدق گفت ، " شاه مکرر بمن میگوید ، چنددفعه در همان بعد از سی ام تیرهم گفته ، پس من چه کاره ام ؟ " من گفتم اعلیحضرت قوانین مصوبه مجلس را توشیح میفرمائید اجرا میشود . بعدگفت که همه قوانین را هم که شما وضع میکنید و کار به مجلس نمیرسد و اختیارات دارید . و من گفتم که اعلیحضرت کارهایی داریم مثلاً " همین آسایشگاه مسلولین شاه آباد آقاشلوغ است ، آنجا بی انضباطی میکنند و از عهده اداره آنجا برنمیآیند . عیبی ندارد که اعلیحضرت گاهی تشریف بفرمایید آنجا غب نصیحت کنید . آنها حرفشاه را می پذیرند و یک قدری انضباط در آنجا بوجود میآید . نظایر این کارها خیلی هست که اعلیحضرت میتوانید با کمال راحتی انجام بدهید . " اوقاتش تلخ میشود که من پس دیگر چه کاره ام . این بود که معلوم بود که روابطش با شاه دیگر بهیچوجه رابطه ی یک نخست وزیر با شاه مملکت نیست . این برای ما مسلم بود .

س - آیا این بخاطر این بود که شاه دلش میخواست که در واقع امور حکومت را بدست بگیرد ؟

ج - بعله . بعدش هم که مسلم بود . حرف مصدق این بود که شاه مطابق قوانین مشروطیت مسئولیتی ندارد وقتی مسئولیتی نداشت دخالتش هم در امور که موجب مسئولیت میشود ملاح نیست . حکم عزل و نصب وزرا اینها هم فقط با تصویب مجلس باید باشد . این ماده تشریفات است که در قانون اساسی گذاشتند . کما اینکه در اولین بازپرسی از من که آقای آزموده کرد همین مطلب را مطرح کرد و بمن گفت که در پرونده های شما اختلاسی ، عیبی ، اشکالی پیدا نشده . در پرونده های وزارت فرهنگ مخصوصاً " قسمت های مالی که ما رسیدگی کردیم بازرسانی فرستادیم چه کار کردیم ...

س - این بازجویی که میفرمائید بعد از کودتای ۲۸ مرداد و دستگیری شما بوده ؟

ج - بعله . در حدود یک ماه بیست و پنج - شش روز بعد از کودتا . ولی شما بعنوان متمرّد و قیام بر علیه حکومت مشروطه و ضدیت با شاه محکوم هستید مطابق ماده فلان . گفتم کدام ماده هست آن ؟ گفت ماده ۶۰ . گفتم این ماده ۶۰ چیست ؟ گفت شما قانون اساسی نمیدانید ؟ گفتم میدانم ولی خوب حالا یادم نیست ، شما بفرمائید ببینیم ماده ۶۰ چیست . باز کرد و گفت ماده ۶۰ این است که عزل و نصب وزرا بموجب فرمان هما یونی است و شاه وقتی عزل کرده شما را شما تازه بعد از آن رفتید به وزارت و کارتان را ادامه دادید در صورتیکه معزول بودید فرمان شاه را نخواندید . گفتم که من مطابق همین ماده که شما میفرمائید تخلفی نکردم . گفت چطور ؟ گفتم آقا میفرمائید که عزل و نصب وزرا من فرمان انتصاب به وزارت فرهنگ را به امضاء شاه دارم که روز چهارم مرداد فرمان داد . اما فرمان عزلی بمن نرسیده . گفت آقا نخست وزیر وقتی هست ... گفتم در قانون اساسی ما صحبت نخست وزیر نیست این یک تشریفات است که بر اثر سایر ملل پیش آمده نخست وزیر یک کسی را که مورد اعتماد بود دعوت میکند تشکیل کابینه میدهد و معرفی میکنند این میشود نخست وزیر و دیگران هم وزرا . ولی قانون عبارتش اینست عزل وزرا بر حسب فرمان هما یونی . بمن فرمان عزلی ندادند . عصیان شد دادزد " به ایک چیزی هم بدهکار شدیم " و رویش را کرد به آن کیهان خدیو گفت که آقا اینها همه شان نویسنده و خطیب و سخنگو قانون شناس هستند . چی میگوئیم ما ؟ بعد رویش را بمن کرد و گفت که آقا این حرفها چیست ؟ گفتم که آقا شما صحبت قانون میکنید منم جواب قانونی میدهم . گفت که عصیان شدید آقای دکتر خسته شدید . تقریباً " اواسط بازجویی بود . بعد گفت که اجازه میدهید یک چای بخوریم یک قدری رفع خستگی بکنیم . گفتم اجازه ما هم دست شماست . رفت سر جایش نشست ، آنوقت پهلوی من نشسته بود پشت میزش نبود ، و چای دستور داد . چای آوردند خوردیم دوباره آمدنشست و گفت

که ولی خواهش میکنم اینطور مطالب که مطرح میشود شما همه‌اش را ننویسید. گفتم پس بفرمائید هرچی شما فرمودید من مینویسم. دیکته بکنید، گفت که نه اینطور هم نیست. گفتم آخرچی، شما میگوئید قانون، قانون را میگویم عصبانسی میشوید.

س- این ماده ۶ بعداً "به قانون اساسی اضافه شد، در آن مجلس مؤسسانسی که بعداً" شاه درست کرد یا از اصل در قانون اساسی ۱۹۰۶ هم بود؟

ج- نه. حالا من ماده ۶ یادم می‌آید ممکن است ماده دیگری هم باشد.

س- همین ماده که میگوید عزل و نصب وزرا موکول به فرمان شاه است این در قانون اساسی ۱۹۰۶ بوده یا نه بعد به آن اضافه شده؟

ج- بعلمه متمم قانون اساسی بوده من این را راستش حالا اطمینان ندارم.

س- بعلمه این را من تحقیق میکنم.

ج- بعلمه مدتی گذشته است. ولی چون او خودش این ماده را عنوان کرد من دیدم جوابش خیلی روشن است. و بعد هم نگران بودم که نکند یک فرمان عزلی به تاریخ قبل بپرند در بخانسه من و خانم منم ملتفت نشود بگیرد و دفتر را امضاء کند. خیلی نگران بودم ولی این فکر را دیگر نکرده بودند. از آن بعد وضع بازپرسی ما یک قدری عوض شد برای اینکه خوب دید که اینها جوابها بمان جواب قانونی است.

س- آقای دکتر شما اختلاف روحانیون را با دکتر معدق برای ما شرح دادید حالا لطفاً "بفرمائید که به نظر شما چرا اشخاص غیر روحانی مثل حاشری زاده دکتر مظفر بقاشی کرمانی و حسین مکی که لااقل از دوره‌ی شانزدهم جزو همراهان دکتر معدق بودند در مقابل او قرار گرفتند و دست به مخالفت زدند.

ج- عرض کنم که بنده این مطلب را مکرر عرض کردم که در میان ملیون و نزدیکان خیلی محرم مرحوم دکتر معدق اشخاصی بودند که هیچ صمیمیت نداشتند و بدبختی ملت ایران تا درجه‌ای مدیون دوروشی‌های این دسته از اشخاص است

که از یک طرف ملی بودند از یک طرف هم مخالف آزادی . در هر صورت بر حسب اقتضای روز از هر طرف که باد میوزید اینها میرفتند . حائری زاده یکی از آنها بود و حسین مکی هم بعد از سفرش به آمریکا کاملاً تغییر جهت داده بود . مظفر بقاشی سرانجام دوباره دکتر فلاح برای مدیریت خود پالایشگاه که دا و طلب شده بود آنجا را اصلاح کند و ضایعاتی را بر طرف کند . چون انگلیس ها بهم زده بودند و رفته بودند به این امید که کسی نتواند پالایشگاه را دایر کند . دکتر فلاح دا و طلب شده بود و بر اثر پیشنهاد همین آقای طالقانی و مهندس معظمی مرحوم دکتر مصدق هم او را مأثوراً اینکار کرده بود . سر این مخالفت کردند که این دکتر فلاح مستخدم انگلیسها بوده شما دوباره او را آوردید آنجا . ظاهر مطلب این بود ولی من میدانم که دکتر بقاشی با شاه نزدیک بود ، خیلی هم مربوط بود . اولاً این را عرض کنم که دکتر بقاشی در زمانی که من در مدرسه سیروس تدریس میکردم شاگرد آن مدرسه بود . او بود ، دکتر انور علیخان و کیلی بود یک عده ای بودند که سانسیکه ممتاز بودند از شاگردان برجسته آن زمان میاد میآید این مظفر بقاشی پسر مرحوم شهاب کرمانی بود . یک بچه مظلوم سربزه زبیری بود ولی خوب مستعد بود . من معلم انشاء هم بودم و نوشته هایش بسیار خوب بود ، هر وقت با این حرف میزدم سرش را میانداخت پاشین . بقدری این محجوب بود و با این تا کلاس چهار دارالفنون هم که کم کم این بالا رفت من هم در آنجا یک تدریسی داشتم . آن زمان آقای دکتر صدیقی هم شاگرد آن کلاس چهار بود . من آنجا درس ژئولوژی میدادم و همینطور هم از خاطره از حفظ درس میدادم و جزوه ای دستم نمیگرفتم ، یک مطالعاتی کرده بودم و مطالعه هم میکردم در سهایم را بلا آخره حاضر داشتم . و ایشان همین او را هم همیشه بمن میگفت که من جزوه شما را دارم به این سلاست و به این فصاحت من هرگز جزوه ننوشتم . این خیلی خوب بود . او خودش که شاگرد من بود خیلی تعریف میکرد . از آن جمله اشخاص پروفیسور عالی بود . پروفیسور عالی که

جراح مغزوپسی بود. او هم بمن میگفت که دادم در کلاس من بود. خلاصه بقاشی را من از آنجا شناختم. یک روزی بمن تلفن کرد و گفت که من نمیتوانم برای دیدن شما به منزل شما و یا به وزارت فرهنگ بیایم، خواهش میکنم شما یک صبحی سری بمن بزنید.

س- آنموقعی که ایشان نماینده مجلس بود و شما وزیر بودید؟

ج بعله. من رفتم گوا اینکه تکلیف چیزی بود ولی خوب قاشی با من دوست بسود و شاگرد من بود و خیلی بمن احترام میگذاشت. رفتم. گفت که من برای این مزاحم شما شدم که دیروز در خدمت شاه صحبت شما بود و با زبانه ایشان گفته بودند که این توده‌ای است و من از شما دفاع کردم و شاه را قانع کردم. برای اینکه سابقه‌ی شما را داشتم شاید هفت سال یا شش سال شاگرد شما بودم حرفهای شما درسهای شما همه خاطر من هست. و من خوب فهمیدم که ایشان با شاه رابطه دارند که اینطور محرم است و میرود و با او مطالب خودش را مطرح میکنند و حرفهای او را گوش میدهد.

س- این قبل از ۳۰ تیر بود یا بعد از ۳۰ تیر آقای دکتر؟

ج- این بعد از ۳۰ تیر بود اینها همه بعد از ۳۰ تیر بود، چون بعد از ۳۰ تیر من خدمت آقای دکتر معدق در کابینه دوشم وزیر فرهنگ بودم. قبلاً رابطه‌ی ما همان بود که برای انتخاب با تش داشتیم و بعد من کاری با معدق نداشتم و مشغول کار خودم و تدریس در دانشگاه بودم. هیچ هم فکر نمی‌کردم که یک روزی داخل دولت بشوم. این بر اثر دعوت آقای دکتر معدق بود که ایشان هم بعد از پرسشهای به فکسر من افتاده بودند دعوت کردند و تکلیف کردند و شد آنچه شد.